

# تعریف شعر

پروفسور سیدحسین امین

## ۱- تعریف شعر

تعریف Definition در لغت به معنای شناساندن و در علم منطق Logics به معنای تعیین حد و فصل یک موضوع معین است. شعر، به طور جامع و مانع، تعریف بردار نیست. اما برای تمیز شعر از ناشر (غیر شعر)، می توان آن را چنین تعریف کرد: سخنی اندیشیده / خیال انگیز / رؤیایی که با شگردهای هنری / ادبی، حس زیبایی دوستی و زیبایی شناسی انسان را ارضا کند.

## ۲- ارکان شعر

شعر دو رکن دارد: محتوا Content یا عنصر معنوی / روانی از یک سو و شکل Form یا عنصر صوری / زبانی از سوی دیگر. محتوای شعر در تجزیه و تحلیل ریزتر شامل عناصر سه گانه‌ی اندیشه، احساس و خیال می شود. شکل یا پوشش شعر هم باز در تحلیل ریزتر شامل زبان، وزن، آهنگ یا موسیقی - اعم از بیرونی یا درونی - کلام می شود. شعر ناب تمام این ارکان و عناصر محتوایی و شکلی را در ساختار اندام وار Orgaine Structure خود می تند و در مجموعه‌ی واحد ترکیب و ادغام می کند و در یک رابطه‌ی «میان - ذهنی» از دل شاعر در دل مخاطب می نشیند. در نتیجه شعری که در اوج است، حقیقتی یگانه و فارد و موجودیتی یک پارچه و واحد دارد؛ به این معنی که عناصر معنوی / روانی شعر ناب با عناصر صوری / زبانی اش هم چون تار و پود یک فرش دست باف نفیس در هم بافته شده و از هم جدایی ناپذیرند.

## ۳- واژه‌ی شعر

واژه‌ی شعر، برگرفته از «شیر» - به تخفیف حرف یاء - است و «شیر» در زبان عبری یا آرامی - هم چنان که «شور» در موسیقی ایرانی - به معنی سرود و آواز است. از این رهگذر، شعر (= سرود و آواز) برآیند اصل کنشی عاطفی و واکنشی وجدانی، یعنی نتیجه‌ی قبض و بسط روحی و روانی در قالب کلامی آهنگین و موسیقایی ست. البته واژه‌ی شعر در زبان عربی - با تاکید بر حرف ع - از ریشه‌ی شعور به معنی علم و درک است. (المنجد، چاپ سی و پنجم) اما به مفهوم گونه‌ی خاص ادبی، در عربی هم، معرب «شیر» عبری یا آرامی ست.

الف. شعر (= شیر) در هزاره‌های بسیار دور و در ابتدایی ترین و نازل ترین مراتب تمدن، نفته‌المصدر انسان بوده است. بشر اولیه هنگامی که به حرکت‌های تکراری چه برای تفریح مثل کف زدن، پای کوبی و رقص، چه برای کار و تولید مانند شکار یا ماهیگیری و بعدها کشاورزی، بنایی و قالی بافی، چه برای دفاع یا حمله مانند ورود به رقابت در ورزش و یا در جنگ و اقامی می پرداخت، با واج آرای - نغمه‌ی حروف - زمزمه‌های ناخودآگاه خود را آهنگین می کرد و با تکرار چند کلمه دست به ترجیع و تغنی

یا رجز خوانی می زد. نمونه‌ی امروزی این واج آرای یا ایجاد آواها و آوازه‌ها، ترجیعی است که تماشاگران مسابقه‌های فوتبال در میدان‌های ورزش از خود بروز می دهند که یادآور عکس العمل صوتی تماشاگران جنگ گلاادیاتورها در امپراتوری روم است. نیز از همین مقوله است، جمله‌واره‌های آهنگین پارسی و عربی که صوفیان در خانقاه‌ها در مراسم سماع تکرار می کنند. از دیرباز به این گونه اصوات آهنگین که پس از «گرم شدن» سر انسان در پی حرکات تکراری بر زبان او جاری می شوند، در عربی «حراره» و در عبری «شیر» می گفته‌اند.

تعبیری که تا همین امروز در محاوره‌ی فارسی از الفاظ بی معنی و بی ارزش به «ک + س و ش» می شود، همان «شیر» عبری یا آرامی (زمزمه‌ی طبیعی و بی هدف موسیقایی = حرف‌های بی سر و ته) است. در فرهنگ سخن این واژه‌ی محاوره‌ی «شیر» عبری یا آرامی را «شعر» ضبط کرده‌اند و آن را به «سخنی زیبا و خوشایند که قابل عمل کردن نیست»، معنی کرده‌اند که نادرست می نماید. زیرا آن چه در محاوره گفته می شود، بی گمان «شر» است، نه شعر؛ یعنی حرف «ع»، مطلقاً تلفظ نمی شود و این «شر» همان «حراره» است. مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی (وفات ۶۷۲ق) - این - حراره گوئی - را در مثنوی چنین ضبط می کند که صوفیان در خانقاه، الاغ مسافر تازه واردی را فروختند و با بهای آن سوری فراهم کردند و در پایان صرف شام، به کف زدن و دف زدن و تغنی پرداختند و «حراره» شان هم «خر برفت» بود: «خر برفت و خر برفت» آغاز کرد / زین «حراره» جمله را ابتاز کرد / زین «حراره» پای کوبان تا سحر / کف زنان «خر رفت و خر رفت» ای پسر / از ره تقلید آن صوفی همین / خر برفت آغاز کرد اندر چنین. (مثنوی، چاپ نیکلسن، دفتر دوم، بیت ۵۲۶ به بعد)

ب- مؤید دیگر بر این که شعر، ریشه در «شیر» یعنی شور، سرود و آواز طبیعی بشر اولیه داشته است و ربطی به واژگان عربی «شعور» ندارد، این است که:

اولاً، در یونان، شعر را از مقوله‌ی تقلید و محاکات - نه از مقوله‌ی عقلانیات و مشاعر - می دانستند. (ارسطو و فن شعر، کنت مک لیش، ترجمه‌ی اکبر معصوم بیگی، تهران، نشر آگه، ۱۳۸۶)

ثانیاً، در فلسفه‌ی شرق نیز صناعت شعر مانند خطابه، جدل و سفسطه، از قیاسات عقلانی (برهان)، متمایز است؛ چنان که میرداماد (وفات ۱۰۴۱ق) نیز در جذوات می گوید که عامه‌ی مردم بیش تر متوجه اقوال خیالی (شعر) و خطابی (خطابه) اند، نه استدلال‌های عقلانی.

پ- اعراب جاهلی، شاعر را دارای شیطان = جنی / تابعه‌ی می دانستند که شعر را ناخودآگاه به او تلقین می کرد. از این منظر، موضع شاعر در قبایل عرب بی شباهت با کاهن در همان دیار یا با شمن در ماوراءالنهر نیست. حتا پس از اسلام نیز شعر را «سحر حلال» خوانده‌اند.

ت- روان شناسان و روان کاوان امروز نیز، شعر را حامل پیامی از ضمیر ناخودآگاه انسان می دانند. زیگموند فروید Sigmund Freud (۱۸۵۶-۱۹۳۹م) برای شعر نیز - مانند رویا - دو خاصیت قاتل است، یکی برآوردن آرزوها Wish Fulfillment و دیگری بروز ناخواسته‌ی افکار نهفته. به همین دلیل در زبان انگلیسی به کلماتی که ناخواسته و بدون قصد انشاء به سر زبان شخص می آید، ششقه‌ی فرویدی Freudian Slip می گویند. (دایرةالمعارف خواب و رویا، سیدحسین امین، ص ۲۲۳)

شعر را از قدیم در ایران و ایران با لحن موسیقایی اجرا می کرده‌اند. در ایران باستان، شعر و موسیقی با هم خوانده و نواخته می‌شدند. فردوسی در داستان بزم کیکاوود گوید:

سراینده‌یی این غزل، ساز کرد  
دَف و چنگ و نی را هم‌آواز کرد  
شاعران، اغلب آوازخوان بودند و آوازی خوش داشتند. نوازندگان نیز، اکثر طبع شعر داشتند و اشعار خود را با آواز و آهیانا ساز به مخاطبان عرضه می‌داشتند چنان‌که رودکی سمرقندی (وفات ۳۲۹ق)، پدر شعر پارسی، در چکامه‌یی به یاد جوانی‌های خویش گفته است که در جوانی «سرودگویان گویی هزار داستان» بوده است. (دیوان رودکی، چاپ آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۳۲)

رودکی، شعر «بوی جوی مولیان» خود را با آواز خوش و نواختن چنگ به گوش امیر نصر سامانی رسانید و این آمیزه‌ی شعر و موسیقی چندان در پادشاه وقت تاثیر کرد که بی‌موزه برای برگشتن به خان و مان بر اسب نشست و به‌سوی بخارا روان شد. (چهارمقاله، نظامی عروضی، تهران، طهوری، ۱۳۴۳، صص ۴۷ - ۴۸)

فرخی سیستانی (وفات ۴۲۹ق) به هر دو هنر خنیاگری و شاعری اش چنین اشاره کرده است:

گاه گفتی بیا و رود بزَن  
گاه گفتی بیا و شعر بخوان  
(دیوان فرخی، ص ۹۴)

در ایران و یونان باستان و سرزمین‌های هم‌جوار، اندک‌اندک هنر شاعری از هنر موسیقی استقلال یافت. از آن پس، شاعرانی که خود از نعمت آواز خوش، بهره‌یی نداشتند، با استخدام «راوی» یا «راویه»‌یی که در ایران به او «شعرخوان»، در عربستان به او «منشد» یا «راویه» و در یونان به او راپسود Rhapsode می‌گفتند، شعر خود را عرضه می‌کردند. راوی / راویه، همه‌ی اشعار شاعر را به‌خاطر می‌سپرد و آن‌ها را در محافل و مجالس برای دیگران تکرار می‌کرد. در آغاز، راوی به شاعر خاص اختصاص داشت، یعنی فقط شعرهای یکی شاعر را روایت می‌کرد. برای مثال، راوی زهیر شاعر مشهور عصر جاهلی، الحطیبه بود. با گذشت زمان، راوی به انتخاب خود می‌توانست اشعار شاعران متعدد و مختلفی را اعم از زنده یا مرده روایت کند؛ چنان‌که حماد راویه، در حضور ولید بن یزید خلیفه‌ی اموی ادعا کرد که می‌تواند برای هر حرف الفبا، یکصد شعر بلند از حفظ بخواند. (تاریخ ادبیات عرب، رینولد نیکلسون، ترجمه‌ی کیواندخت کیوانی، چاپ اول، ۱۳۶۹، صص ۱۹۰-۱۹۱)

در یونان، حماسه‌های ایلپاد و اودیسسه‌ی هومر از طریق نقل سینه به سینه‌ی راپسودها، حفظ شد و در نهایت، به کتابت درآمد. در سرزمین‌های عربی، شاعران، چه در عصر جاهلیت و چه در عصر اسلامی، از بغداد گرفته تا مصر و اندلس، هر کدام راوی خاص و منشد ویژه‌ی داشتند.

در زبان پارسی، مثل معروفی است که: شعرگویان، جان فدای شعرخوانان می‌کنند. حتی شاعرانی هم که خود، صوت خوشی داشتند، گاهی به‌عنوان معین و معید، راویه‌یی را استخدام می‌کردند که اکثر غلام ایشان بودند؛ مانند رودکی که راویه‌یی به نام «راذل» و راویه‌ی دیگری به نام «ماج» داشت که او را به تخفیف «ماج» خوانده است. ای مج! کنون تو شعر من از بر کن و بخوان / از من دل و سگالش، از تو تن و روان. (دیوان رودکی، چاپ دکتر جعفرشمار، تهران، قطره، ۱۳۸۰، ص ۹۹؛ دیوان رودکی، مسکو، ۱۹۶۴، ص ۹۴)

نظامی گنجگاهی (وفات ۶۰۲ق) می‌گوید که «راوی» او اشعار مدحیه‌ی

نظامی را در مجلس طفل شاه خوانده است:  
درآمد راوی و برخواند چون در

نمایی کان بساط از گنج شده پُر

حدیثم را چو خسرو گوش می‌کرد

ز شیرینی دهن پُر نوش می‌کرد

خسرو و شیرین، ص ۴۵۳

شاهدی دیگر بر رسم استخدام راویه‌ی نیکوخوان، اشعاری است که عبدالرحمان جامی (۸۱۷-۸۹۸ق) گفته است: شاعری در سخنوری ساحر / در فن مدح‌گستری ماهر / بهر شاهی لوی مدح افراخت / پر صنایع، قصیده‌یی پرداخت / برد روزی یکی نکوخوان را / که رساند به عرض شاه آن را / نظم را حسن صوت می‌باید / تا از آن حسن آن بیفزاید / در سخن واجب است، حسن بیان / حق از آن گفت: رتل القرآن. (سلسله‌الذهب، چاپ نشر میراث مکتوب، ۱۳۸۲)

این «نکوخوانی» که بیش‌تر به «دکلمه» می‌ماند، غیر از آهنگ‌سازی روی شعر برای آوازخوانی و عرضه‌داشت موسیقایی شعر است که قدما به آن «صوت‌بستن» می‌گفته‌اند. برای تقریب به ذهن، «نکوخوانی» شعر، از قبیل «شاهنامه‌خوانی» و «روضه‌خوانی» (= روضة‌الشهداخوانی) یا مناقب‌خوانی و فضائل‌خوانی است و شبیه است به خوانش مقری (= به اصطلاح این زمان قاری) قرآن که اشارت جامی در شعر بالا به «حسن بیان» و آیه‌ی «رتل القرآن ترتیلاً» مؤید این گونه خوانش و تلاوت است.

#### ۴- تعریف شعر از منظرهای ادبی و فلسفی

شناخت بشر از پدیده‌های جهان، از سه مقوله بیرون نیست:

الف. علم Science آگاهی از قواعدی است که در متن طبیعت، جاری است. کار بشر در زمینه‌ی علم، کشف واقعیت‌های موجود و فهم کاربرد آن‌ها و سودجویی از قواعد جاری در طبیعت در مسیر اهداف دل‌خواه انسان است.

ب. فلسفه Philosophy اندیشیدن در باب موضوعاتی است که آگاهی ما را از چیستی و چرایی انسان و جهان ارتقاء می‌دهد، ولی کاربرد عملی ندارد.

ج. هنر Arts پدیده‌ی انسانی است که احساس زیبایی دوستی انسان را ارضا می‌کند.

مطالعه‌ی ماهیت هنر و جایگاه آن در تجربه‌ی بشری، موضوع علم زیبایی‌شناسی یا جمال‌شناسی Aesthetics است که به تعریف و نقد زیبایی و نظریه‌های مربوط به ذوق و سلیقه، از دو بعد مختلف فلسفی و روان‌شناختی، می‌پردازد. به‌قول فرانسویس بیکن Francis Bacon (۱۵۶۱-۱۶۲۶م) فیلسوف انگلیسی، هنر، یعنی انسان به اضافه‌ی طبیعت و به‌قول ادوارد فن هارتمن Edward von Hartmann (۱۸۴۲-۱۹۰۶م) فیلسوف آلمانی، در تقسیم‌بندی هنرها شعر، تنها هنری است که به تمام تحلیلی است. کانت Kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴م)، شیلر Schiller (۱۷۵۹-۱۸۰۵م) و هگل Hegel (۱۷۷۰-۱۸۳۱م)، نظریه‌پردازان زیبایی‌شناسی در فلسفه‌ی کلاسیک آلمان فعالیت هنری را در پیوند با فعالیت‌های عملی و نظری انسان، تجزیه و تحلیل می‌کنند به ابعاد ذهنی، اجتماعی و انسانی هنر هم نقب می‌زنند. این سه چهره‌ی آلمانی - هم‌چنان که گوته Goethe (۱۷۴۹-

۱۸۳۲م) همه طرفدار اصل هنر برای هنرند. به عقیده‌ی اینان، هنر پدیده‌ی مستقل و جدای از جامعه است. بنابر تعریف فیلسین شاله و هربرت رید، هنر جلوه‌ی از احساس زیبایی‌دوستی و زیبایی‌شناسی بشر است که از قوه به فعل درآمده باشد. مطابق این تعریف، رکن رکن هنر، زیبایی است.

به دلیل این که نفس زیبایی، قابل تعریف جهان‌شمول نیست، هنر نیز به بیانی که جامع افراد و مانع اغیار باشد، تعریف‌بردار نیست. در عین حال، برای شناخت هر یک از شاخه‌های هنر، از جمله شناخت شعر از ناشر (= غیر شعر) هم، باید طبیعت، ارکان، مختصات و معیارهای آن شناخته شود. پس تعریف شعر را از این جا آغاز باید کرد که شعر یکی از اقسام «هنر» است. هنر شعر، هم از جهت روانی / معنوی و هم از جهت زبانی / صوری، مختصات و عناصر و ارکانی دارد که اگر اثری به کلی فاقد آن ارکان باشد، از مقوله‌ی شعر بیرون می‌افتد.

زیبایی، بسته به ذوق بیننده است: *is in the eyes of the beholder* Beauty معیارهای زیبایی و ذائقه‌های هنری و از جمله شم بلاغی در فرهنگ‌های مختلف جهان متفاوت است و به اعتبار زمان و مکان، فرق می‌کند. محاسن قوم عند قوم معایب. ذوقیات - به خلاف گزاره‌های عقل نظری و عقل عملی - قابل تعمیم در سراسر جهان نیست.

امانوئل کانت، پس از نقد عقل نظری و عقل عملی، به نقد قوه‌ی حکم: نظریه‌ی ذوق و زیبایی‌شناسی می‌پردازد و می‌گوید که زیبایی مرتبط با ذوق و سلیقه و رها از فاهمه و مفکره است، عینیت و حتی اعتبار مطلق هم ندارد، بلکه یک امر توافقی و قراردادی است. برای مثال، در عقل محض، از حکم جزئی می‌توان به حکم کلی رسید و گفت که: این شیء، سنگ است و این سنگ، به نظر من و به طور عینی سنگین است، سنگ‌های دیگر هم به نظر دیگران سنگین‌اند، پس همه‌ی سنگ‌ها، به‌طور کلی، سنگین‌اند. یا در عقل عملی، می‌توان گفت که عدالت به نظر من خوب است، عدالت نزد دیگران هم خوب است، پس عدالت، به صورت یک قاعده و اصل، خوب است. خلاصه آن که اصول و قواعد عقل نظری و عملی، هم قابل تعمیم و هم قابل تحلیل‌اند. اما در مورد مسائل ذوقی که بر مدار زیبایی‌دوستی می‌چرخد، چنین نیست. برای مثال، اگر من بگویم که به نظر من و خانواده‌ام چشم سیاه و ابروی کشیده و کمند، زیباست و شعر کلاسیک فارسی هم آن را تایید می‌کند، در فرهنگ یک ملت دیگر یا در نسل‌های متفاوت همین ملت توافقی بر روی آن معیارهای زیبارویی موجود نیست و به‌فرض هم که مثلاً زیبایی گل سرخ، مورد قبول در سطح جهانی قرار بگیرد، باز چون تخیل و زیباشناسی زیر سلطه‌ی مفاهیم نیست و از فاهمه آزاد است، آن توافق ذوقی - به‌خلاف مسلمیات عقل نظری و عملی - فاقد اعتبار تحلیلی یا ترکیبی است. بر این پایه، هر ملتی در مقوله‌ی هنر و زیباشناسی، شاخه‌ها و معیارهای ویژه‌ی خود را دارد و تازه به دلیل اعتبارت زمان و مکان، معیارهای زیباشناختی در فرهنگ واحد هم لایتغیر و مستمر نیست.

هنر را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: هنرهای بدون کلام (نقاشی، مجسمه‌سازی، موسیقی و رقص) از یک سو و هنرهای همراه با کلام (شعر، تئاتر و سینما) از سوی دیگر. اگر بعضی از اروپاییان هم چون **تیهوون** گفته‌اند که هر کجا کلام باز می‌ماند، موسیقی آغاز می‌شود، بعضی دیگر از

اروپاییان نیز گفته‌اند که شعر، «موسیقی منطوق» و «نقاشی جان‌دار» است. **گوته** و **هگل** هر دو بر این باورند که شعر، کامل‌ترین نوع هنر است. بل نویسنده‌ی فرانسوی قرن نوزدهم در شرح برتری شعر بر موسیقی و نقاشی گفته است که موسیقی هنگامی دلکش است که برای قوه‌ی شنوایی زبانی نداشته باشد و نقاشی وقتی سودمند و دل‌آویز است که دیده را گزندی نرساند؛ ولی شعر در همه حال مطبوع و مطلوب است.

**هگل** می‌گوید: از نقاشی بهتر و از موسیقی برتر، هنر شعر است که والاترین مرحله‌ی هنرهاست. تار و پود شعر، لطیف‌ترین، عالی‌ترین، معقول‌ترین آثار انسانی یعنی سخن است. هگل، تصریح می‌کند که شاخصه‌ی شعر، به‌عنوان تبلور روحی شکل هنر رمانتیک، قدرتی است که به مدد آن عنصر حسی را که نقاشی و موسیقی به آزادکردنش پرداخته بودند، به تبعیت روح و تصورات آن درمی‌آورد. صوت / کلمه، نشانی است ذاتاً عاری از معنی که دلالت بر تصویری انضمامی دارد و می‌تواند جامع همه‌ی هنرها باشد. (مقدمه بر زیباشناسی، هگل، ترجمه‌ی محمود عبادیان، ص ۱۴۹)

**کانت** می‌گوید: «موسیقی لذت‌بخش‌ترین هنرهاست ولی چیزی نمی‌آموزد، اما آن چه به فکر و روح آدمی توان می‌بخشد و آموزنده است، شعر و شاعری است. بنابراین در میان اقسام هنرهای زیبا، شعر مقام اول را داراست؛ زیرا هوش را گسترش می‌دهد و نیروی تخیل را آزاد می‌سازد». **کوپر** می‌گوید: آدمی، اگر از «هستی» سخن بگوید، سخنش «فلسفه» است، اگر از «گذشته» سخن بگوید، سخنش «تاریخ» است، اگر از «جامعه» سخن بگوید، سخنش «سیاست» است و اگر از «خویش‌شن خوش» سخن بگوید، سخنش «شعر» است.

#### ۱-۴- تعریف شعر از منظر ادبی و هنری

در دایرةالمعارف بین‌المللی وبستر Webster، شعر چنین تعریف شده است:

...gement of words into an imaginative or emotional discourse, with Meaningful arran a strong rhythmic pattern.

یعنی: پردازش اندیشیده‌ی واژه‌ها در گفتاری خیال‌انگیز یا احساس برانگیز، با یک نظم آهنگین قوی.

این تعریف مختصر و مفید با تفصیل بیشتر در دایرةالمعارف‌ها، لغت‌نامه‌ها و فرهنگ‌های دیگر تکرار شده است. از جمله فرهنگ امریکن هریتیج The American Heritage Dictionary چاپ ۱۹۸۵ شعر را چنین تعریف کرده است: شعر، انشاء فشرده و فاخری برای انتقال احساسی زنده و خیال‌انگیز از تجارب انسانی‌ست با سودجویی از صنایع ادبی صوری یا معنوی مختلفی هم‌چون نغمه‌ی حروف و زیبایی آوا، القائات زیبا، وزن ساختاری، آهنگ طبیعی یا استعاره و مجاز.

**بابت دویچ** (۱۸۹۵-۱۹۸۲م) شاعره‌ی امریکایی در تعریف شعر گفته است: شعر، هنری‌ست که کلمات را نه تنها به‌عنوان الفاظ بلکه به شکل ادات موسیقایی و نغمی به کار می‌گیرد تا واقعیت‌های محسوس را ثبت کند، احساسات و عواطف را به دیگران منتقل کند و به خیالات دور و دراز نظم و سامانی دهد.

این تعریف‌های بین‌المللی، ریشه‌ی تعریفی‌ست که نزد ادیبان و

شاعران معاصر ایران هم، مقبولیت یافته است و به اقتباس آن گفته شده است که:

شعر، آمیزه‌ی اندیشه و خیال (= گره‌خوردگی عاطفی اندیشه و خیال) است در زبانی فشرده و آهنگین.

شعر، دارای دو عنصر اساسی است:

۱- عنصر معنوی، یعنی ذات و جوهره [= گوهران] شعر، ویژگی‌های روانی آن یعنی اندیشه Thought، حس Sense، عاطفه Emotion و خیال Imagination است. مهم‌ترین بخش این عنصر معنوی شامل مضامین، مفاهیم و صور خیالی است که از درون شاعر به بیرون سر می‌کشد. درباره‌ی همین عنصر معنوی است که پرسه شلی Shelley Percy (۱۷۹۲-۱۸۲۲م) شاعر انگلیسی می‌گوید: «شعر، تعبیر خیال است».

۲- عنصر صوری، یعنی صفات شعر، ویژگی‌های زبانی و به اصطلاح شکل Form، یعنی قالب و پوشش شعر است و آن عبارت است از ضرباهنگ و وزن یا موسیقی کلام، پردازش کلمات، نغمه‌ی حروف و خوش‌آوایی، توأم با شگردهای بیانی و صنایع لفظی و معنوی مانند کنایه، استعاره، مجاز و جز آن‌ها. این‌ها همه از عناصر صوری شعرند.

ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م.) عنصر معنوی شعر را خیال‌انگیزی و عنصر صوری آن را موزون بودن دانسته است و کلامی را که فقط موزون باشد ولی خیال‌انگیز نباشد، از مقوله‌ی شعر بیرون دانسته است.

در ادب کلاسیک فارسی، شعر به «کلام مرتب معنوی موزون (= وزن‌دار)، متکرر، مساوی، مقفی (= قافیه‌دار) و مخیل (= خیال‌انگیز)» تعریف شده است. مختصات وزن و قافیه، متوجه «لفظ» و ویژگی خیال‌انگیزی، متوجه «معنی و محتوی» شعر است. اعتبار این تعریف کلاسیک از جهت ذات و صفات یعنی عناصر روانی و زبانی، مورد تشکیک و تردید واقع شده است؛ زیرا بعضی از عناصر آن (مانند تساوی مصراع‌ها) دیگر لازم شمرده نمی‌شود و بعضی از عناصر دیگر آن (مانند وزن و قافیه) تغییر ماهیت داده است.

به دلیل سلیقه‌های متفاوت اهل نظر از یک سو و ناممکنی مقیدکردن هنر - برخلاف مسائل علمی و ریاضی - به ضوابط و قواعد قابل تعمیم و جهان‌شمول از سوی دیگر، اجماعی بین دانشمندان و فرهنگوران بر سر تعریف شعر وجود ندارد. واقعیت امر هم این است که شعر، تعریف‌بردار نیست و تعریف جامع و مانعی ندارد.

اکنون یا تأکید مجدد بر این نکته که تعریف شعر، ناممکن است، برای امتیاز شعر از ناشر (غیر شعر) در این‌جا تعریف‌های مختلفی که ادیبان و شاعران غربی و شرقی از شعر به‌دست داده‌اند، بررسی می‌شود.

#### ۴-۱-۱- شعر از زبان ادیبان و شاعران غربی

یکی از کارکردهای زبان Language، کارکرد بیانی Function Expressive است. اینک می‌گوییم این کارکرد، حدّ اعلاّی دارد و حدّ ادنایی. شعر، عالی‌ترین و برترین شکل «کارکرد بیانی» زبان، به قول انگلیسی‌زبانان، The highest form of expression است. کوزن هم در

مقام تأکید بر همین معنی، می‌گوید: «شعر از اقسام هنر برتر است. از این جهت، جمال ابديت را بهتر نمایش می‌دهد».

اینک از باب نمونه، سخنان ده تن از بزرگان ادبیات غرب را درباره‌ی اهمیت و ارزش شعر، نقل می‌کنیم:

ویکتور هوگو Victor Hugo (۱۸۰۲-۱۸۸۵م) مشهورترین شاعر رمانتیک قرن نوزدهم فرانسه، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان اجتماعی اروپا و مؤلف مشهور بینوایان می‌گوید: «ادبیات، راز پنهان تمدن (= میراث‌های موجود) و شعر، سر مکتوم آمال (= امیدهای آینده‌ی) بشر است. شعر، ارکستر پرهیجانی است که آواز طبیعت و بشر و حوادث در آن به هم آمیخته است».

ویلیام وردزورث William Wordsworth (۱۷۷۰ - ۱۸۵۰م) شاعر بزرگ انگلیسی در تعریف شعر می‌گوید: یعنی: شعر، سرریزیدن طبیعی و فی‌البداهه‌ی احساسات تند بشری است.

این مضمون تکرار گفته‌ی یک شاعر دیگر انگلیسی به‌نام جان کیت John Keats (۱۷۹۵-۱۸۲۱م) است که می‌گوید: شعر، بارش و سیلان بی‌وقفه‌ی روشنایی و روشنگری است.

گوته Goethe (۱۷۴۹-۱۸۳۲م) شاعر بزرگ آلمانی می‌گوید: «شعر، یعنی رهایی... این جهان برای تماشا کردن، دل‌نشین است، اما جهان شاعر دل‌نشین‌تر و جذاب‌تر است. هرکه شعر گفتن می‌خواهد، باید به جهان شاعران برود و هر که می‌خواهد شاعر را بفهمد باید در عالم شاعر، سیر و سفر کند. عطیه‌ی والایی که شاعر از طبیعت گرفته است، شرکت در شادی جهانیان است».

مئو آرنولد Mathew Arnold (۱۸۲۲-۱۸۸۸م) شاعر و منتقد انگلیسی می‌گوید: شعر زندگی را برای تفسیر ما می‌کند، ما را تسلی می‌دهد و پشتیبانی می‌کند.

ساموئل تیلر کولریج Samuel Taylor Coleridge (۱۷۷۲-۱۸۳۴م) شاعر و فیلسوف انگلیسی می‌گوید: هدف مستقیم شاعری، التذاذ است. والتر تئودور واتز دانتون Walter Theodore Watts-Dunton (۱۸۳۲-۱۹۱۹م) شاعر انگلیسی می‌گوید: شعر، بیان هنری و ملموس اندیشه‌ی انسانی، به زبان عاطفی و آهنگین است.

ژان پل سارتر Jean Paul Sartre (۱۹۰۵-۱۹۸۰م) فیلسوف اگزیستنیسیالیست فرانسوی می‌گوید: «نویسنده، چهره‌ی انسان را رسم می‌کند و شاعر با سرایش خویش به خلق اسطوره‌ی انسان می‌پردازد. بعضی می‌پندارند که شاعر عبارتی را «ترکیب» می‌کند. اما این ظاهر کار اوست. وی یک شیء خلق می‌کند». (سارتر، ژان پل، «شعر چیست؟» ترجمه‌ی دکتر علی شریعتی، ماهنامه‌ی ایرانمهر، به سردبیری سیدحسن امین، شماره‌ی ۱ (مرداد ۱۳۸۲)، ص ۱۱)

روگوت می‌گوید: «شاعر، پادشاهی است تبعید شده به این جهان». خلاصه‌ی سخن آن که هنر، شعر تعریف‌بردار نیست و به فرض که در



دانشنامه شعر

دایرةالمعارف‌ها و لغت‌نامه‌ها، تعریف بالنسبه جامع و مانعی هم از جهت ضوابط لفظی و معنوی برای شعر در نظر گرفته شود، منصرف به لوازم و عواملی است که برای «حکافل لازم» برای پذیرش یک سخن اندیشیده در دایره‌ی شمول شعر می‌توان قائل شد و لذا چون شعریت شعر هم، مقول به تشکیک است و مدارج متعالی و مراتب نازل دارد، تعریف‌های لغت‌نامه‌یی بیش‌تر متوجه به مراتب نازل شعر است که اگر کلام در هیچ مرتبه‌یی دارای آن مختصات نباشد و به مرز آن حدود و قیود نرسد، دیگر شعر نخواهد بود.

#### ۱۴-۲- تعریف شعر از زبان ادیبان و شاعران شرقی

از میان ادیبان عرب، ابن‌خلدون (۷۳۲-۸۰۸ ق / ۱۳۳۲-۱۴۰۶ م) در چهل و چهارمین فصل مقدمه‌ی تاریخ خود، کلام را به دو شعبه‌ی نظم و نثر تقسیم کرده است و شعر را «کلام موزون مقفی» دانسته است. به قول ثعالبی (وفات ۴۲۹ق) در تیممة‌الدهر، هر کلامی که خاطر آدمی را به شگفتی درآورد، شعر است. ابوالفرج قدامة بن جعفر کاتب گفته است: «هر کلام موزونی که دال بر معنایی باشد، شعر است».

از میان ادیبان ایرانی، شمس قیس رازی (وفات اواسط قرن هفتم هجری) در المعجم فی معانی اشعار العجم گفته است که: «شعر، در اصل لغت، دانش است و ادراک معانی به حدس صائب و استدلال؛ و از روی اصطلاح، سخنی است مرتب معنوی، موزون، متکرر، متساوی، حروف آخرین آن به یک‌دیگر مانده. و در این حدّ گفتند «سخن مرتب معنوی» تا فرق باشد میان شعر و هذیان و کلام نامرتب بی‌معنی، و گفتند «موزون» تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی؛ و گفتند «متکرر» تا فرق باشد میان بی‌تی نومصرعین و میان نیم‌بیت که اقل شعر بی‌تی تمام باشد؛ و گفتند «متساوی» تا فرق باشد میان بی‌تی تمام و مصاربع مختلف هر یک بر وزن دیگری؛ و گفتند «حروف آخرین آن به یک‌دیگر مانده» تا فرق بود میان مقفی و غیرمقفی که سخن بی‌قافیت را شعر نشمرند، اگر چه موزون افتند».

(المعجم، چاپ محمد قزوینی، ص ۱۰۰)

شعر، به قول نظامی عروضی (وفات ۵۶۰ق): «صناعتی است که شاعر بدان اتساق مقدمات موهمه کند و التمام قیاسات منتجه؛ بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و به ایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام، طبایع را انتقاضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود.» (چهارمقاله، تهران، ۱۳۳۳، ص ۳۷)

عین‌القضات همدانی (وفات ۵۲۵ق) گوید: «جوانمردا! این شعرها را چون آینه دان! آخر دانی که آینه را صورتی نیست در خود؛ اما هر که در او نگه کند، صورت خود تواند دید. هم‌چنان می‌دان که شعر را در خود هیچ معنی نیست؛ اما هر کسی از او تواند دیدن که نقد روزگار او بود و کمال کار اوست» و اگر گویی شعر را معنی آن است که قایلش خواست و دیگران معنی دیگر وضع می‌کنند از خود، این هم چنان است که کسی گوید: صورت آینه، صورت روی صیقل است که اول آن صورت نمود و این معنی را تحقیق و غموضی هست که اگر در شرح آن اویزم، از مقصود بازمانم.» (مکتوبات، نامه‌ی ۲۵، شماره‌ی ۳۵۰)

این سخن عین‌القضات، همان است که امروز هر کسی در تفأل یا دیوان حافظ بدان می‌رسد و آن‌چه در درون خود می‌طلبد از شعر حافظ

درمی‌یابد و این همان است که خود حافظ از آن به «قبول خاطر» (= پذیرش شعر در ذهن مخاطب) تعبیر کرده است:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ

قبول خاطر و لطف سخن، خداداد است

این نکته که عین‌القضات و حافظ گفته‌اند که شعر را مخاطب با تفسیر و تأویل و تعبیر و قبول خاطر خودش بازخوانی می‌کند، مورد قبول ژان پل سارتر است که می‌گوید: ادبیات پس از رسیدن به مخاطب و در نتیجه‌ی درک و فهم او، به تمامیت خود می‌رسد و البته پیش از او نیز صائب تبریزی (وفات ۱۰۸۰ق) گفته است:

سخن از مستمعان، قدر پذیرد صائب

قطره در گوش صدف لؤلؤ شهوار شود

بازخوانی و تفسیر مجدد شعر به‌گونه‌یی مستقل از اهداف شاعر و بی‌اعتنا به شأن نزول شعر، با گذشت زمان و تغییر اوضاع و احوال، کاملاً عادی می‌شود. برای مثال، حافظ بیت «نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت / به غمزه مساله آموز صد مدرس شد» را در مدح شاه‌شجاع گفت است؛ اما امروز آن را وصفی از امی بودن پیامبر اسلام می‌دانند. یا معاصران ما شعر عاشقانه‌ی «من اگر برخیزم، تو اگر برخیزی، چه کسی بنشیند؟» همید مصدق را در مبارزات سیاسی دو دهه‌ی ۵۰-۱۳۴۰ به یک شعار وحدت سیاسی تبدیل کردند. پس: «قبول خاطر» به قول حافظ، از نفس شعر، مستقل است. سیالکوتی هم در حواشی خود بر مطول معروف‌ترین اثر ادبی سعدالدین تفتازانی (وفات ۷۹۱ق) می‌گوید که اگرچه برای شاعر یا ناطق، الفاظ مطروف معانی است، اما برای مخاطب (خواننده و یا شنونده)، معانی مطروف الفاظ است (سیالکوتی، حاشیه بر مطول، استانبول، ۱۳۱۱ قمری، ص ۲۴)

این نکته که حافظ، لطف سخن خود را عطیه‌یی خدادادی معرفی می‌کند، همان است که سعدی در یکی از قصاید خود از آن به «فیض آسمانی» تعبیر کرده است:

زمین به تیغ بلاغت گرفته‌یی سعدی

سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست

سعدی حتی موجودات دیگر (زنبور غسل) را نیز در درک شیرینی سخن خوش خویش، شریک دانسته است:

من دگر شعر نخواهم بنویسم که مگس

زحتم می‌دهد از بس که سخن شیرین است

تعریف‌های کلاسیک ادیبان عرب و ایرانی از شعر - مانند گفتار ابن‌خلدون و شمس قیس رازی - تعریف بسیار ناقص و ساده‌یی از «نظم» - پایین‌ترین حد شعر - است؛ زیرا بیشتر بر ساختار بیرونی کلام (= الفاظ معنی‌دار هم‌وزن و قافیه‌دار) تکیه دارد، تا بر جوهر درونی شعر. نصیرالدین طوسی در اساس الاقتباس گفته است: «شعر، کلامی است مخیل، مؤلف از اقوال موزون متساوی مقفی و ارکان آن که عروضیان آن‌ها را افاعیل گویند، باید در همه‌ی مصاربع، متشابه و متساوی بود که اگر متشابه نبود، بحر، مختلف شود و اگر به عدد متساوی نبود، ضرب، مختلف شود و مثنی مثلاً یا مسدس در یک شعر جمع شده باشد.» (اساس الاقتباس، ص ۱۰۰)

در تعریف یاد شده، هر دو عنصر معنوی و صوری شعر، در نظر گرفته

شده است:

الف. **عنصر معنوی** / روانی تخییل، اساس «شعر» است. مقصود از تخییل، توانایی شاعر در ایجاد ارتباطی عاطفی یا تخییلی بین خود با دنیای خارج - اعم از مخاطب یا جهان هستی و اشیاء خارجی - است. این تخییل، از راه تصویرپردازی و بداعت در کلام است به شکلی که فراتر از بیان مستقیم و متداول باشد.

ب. **عنصر صوری** / زبانی شعر همان «سبک سخن» یا «طرز بیان» یعنی زبان، الفاظ، قالب و ساختار شعر است. مختصات صوری سنتی شعر، یعنی وزن و قافیه در آن مدخلیت تام ندارد. پس موزونیت و موسیقی بیرونی (اعم از وزن و قافیه)، عنصر صوری شعر است.

۲۹- تعریف منطقی شعر، همان است که در بسیاری از متون مرتبط با علوم عقلی بر قلم فیلسوفان ایرانی هم چون، فارابی، ابن سینا، ابن رشد، نصیرالدین طوسی، قطب شیرازی، صدرالدین شیرازی، حکیم سبزواری و... - به زبان عربی - رفته است و پارسی آن را شمس‌الدین املی در **نغایس الفنون** چنین آورده است: «شعر صنعتی است که قادر شوند بدان بر ایقاع تخییلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد». (نغایس الفنون، تهران، اسلامیه، ۱۳۳۹ق، ج ۲، ص ۴۶۷)

از جهت منطقی، شعر قیاسی مرکب از مقدمات خیالی است و نتیجه‌ی آن انبساط و انقباض نفس و یا ترساندن و امیدوار کردن مخاطب است. به عبارت دیگر، شعر، مانند خطابه، بر شنونده تأثیرگذار است و برای مخاطب ایجاد بسط (شادی و نشاط) یا قبض (گرفتگی و خشم) می‌کند. به گفته‌ی **نصیرالدین طوسی**، آنچه موجب تأثیر گذاری شعر است، چهار چیز است:

الف. وزن شعر که عبارت است از آهنگ یا موسیقی (اعم از موسیقی بیرونی یا درونی) کلام.

ب. لفظ شعر که زبان متناسب و گزینش الفاظ متوازن و ترکیب‌های بدیع و فشرده است.

ج. محتوا و مفهوم شعر اعم از اندیشه، عاطفه و تصویرپردازی.

د. ساختار بلاغی و بداعت هنری شعر که نه تنها قالب و سبک سخن را شامل می‌شود، بلکه مستلزم پیوند همه‌ی اجزاء و عناصر ظاهری و صوری یک منظومه است. (اساس الاقباس، مقاله نهم، مقاله شعر، فصل اول، ص ۳۴۲)

**امیر عنصرالمعالی زیاری** در قرن پنجم هجری به پسرش گیلان‌شاه توصیه کرده است که: «ای پسر! اگر شاعر باشی جهد کن تا سخن تو سهل ممتنع باشد و بهره‌یز از سخن غامض؛ و چیزی که تو دانی و دیگری نداند که به شرح حاجت افتد، مگوی. که این شعر از بهر مردمان گویند، نه از بهر خویش». (قابوس‌نامه، چاپ سعید نفیسی، ص ۱۳۷)

ارزش ویژه‌ی سخن عنصرالمعالی در این است که برای شعر، «مخاطب» شناسایی می‌کند. این اعتقاد، خلاف نظر افلاطون در یونان باستان و بعضی از عارفان مسلمان در ایران است که مدعی‌اند شاعر مانند یک «مدیوم» یا «پیام‌رسان ساده» ابزار و وسیله‌ی برای ایجاد ارتباط میان جهان غیب و عالم شهادت است و لذا شعر را از مقوله‌ی «شطحات» می‌دانند. اکثر ادیبان و فیلسوفان، اساس شاعری را انتقال کلام اندیشیده‌ی می‌دانند که پیامی ویژه را به مخاطب حاضر یا غایب (آشنا یا ناآشنا) منتقل

می‌کند. به این معنی که حتا شاعری که در خلوت خاص خویش، شعر می‌گوید، در باطن و ضمیر ناخودآگاه خود مخاطب‌های نامرئی و ناشناس دارد.

**ملک الشعرای بهار** (وفات ۱۳۳۰)، در قطعه‌ی معروف خویش، میان «شعر» که مرواریدی از دریای طبع است با «نظم» که سخن موزون مقفی است اختلاف جوهری قائل شده است. این نظریه‌ی بهار، البته مسبوق به گفتار پیشینیان از جمله ارسطو، ابن سینا و خواجه نصیر طوسی است که خیال‌انگیزی را عنصر الزامی شعر دانسته‌اند و سخن موزونی را که فاقد خیال‌انگیزی باشد، شعر به حساب نیاورده‌اند. حتا حافظ نیز گفته است: «آن را که خواندی استاد، صنعتگر است اما / گر بنگری به تحقیق، طبع روان ندارد». بهار، شاید تحت تأثیر این بیت حافظ، گفته است:

شعر دانی چیست؟ مرواریدی از دریای عقل  
شاعر، آن افسونگری کاین طرفه مروارید، سفت  
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر  
ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت  
شعر، آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب  
لاجرم بر دل نشیند، هر کجا گوشی شنفت  
ای بسا شاعر که اندر عمر خود نظمی نساخت

وی بسا ناظم که اندر عمر خود شعری نگفت  
به این ترتیب هم‌چنان که در مراتب علمی درجاتی از کاردانی و کارشناسی و سپس کارشناسی ارشد و اجتهاد و تخصص وجود دارد، برای کارهای آفرینشی کلامی نیز باید سلسله مراتبی قائل شد که در شعر، آن سلسله مراتب را می‌توان به سه مرتبه‌ی نظم، سخنوری و شعر تقسیم کرد.  
۱- نازل‌ترین مراتب شعری، «نظم» (رعایت قواعد اولیه در ساختار بیرونی شعر) است که گوینده‌ی متشاعر با استفاده از مواد و مصالح ساختاری کلام، یک چهار دیواری منظومی را سرپا کند و در مثل، به طمع صله در مقام مدیحه‌سرایی حاکم، به مناسبتی خاص - هم‌چون جلوس پادشاهی به سلطنت یا عرض تبریک به امیری در مراسم سلام رسمی در اعیاد ملی و مذهبی - قصیده‌ی ردیف کند و از باب «براعت استهلال»! بگوید:

در صفاهان گراز سم دارد سگ شیراز پا و دم دارد  
اما این «سخن منظوم» اگرچه واجد اوصاف صوری شعر (موزون، مقفی، متکرر و متساوی) است، از جهت ادبی و بداعی به کلی غیرقابل اعتناست و فاقد حدّ نصاب شاعرانگی است.

۲- حدّ متوسط شعر، شعر شعور یا شور است. در این مرتبه، یک اثر منظوم یا از جهت مفهوم و درون‌مایه شعر شعور (= شعار) است و یا از جهت خیال‌انگیزی و تصویرپردازی و تأثیرگذاری (= شور) به مرتبه‌ی شعر نزدیک می‌شود. اما اگر شعر شعور است، شور آن کافی نیست و اگر شعر شور است، شعورش کم است و این هر دو هیچ یک به غایت شعر نمی‌رسد و در مرتبه‌ی سخنوری باقی می‌ماند. برای مثال،

الف- بعضی اشعار ناصرخسرو یا مولانا (در مثنوی و نه در دیوان شمس) یا پروین اعتصامی، «شعر شعور» یعنی فقط خطابه و کلام و اخلاق و حکمت است، شعر انسانی، اجتماعی، عرفانی، اخلاقی و تعلیمی است. در نتیجه از حدّ سخنوری در نمی‌گذرد و به مرتبت شعر

نمی‌رسد، یعنی اثر منظومی ست سالم و بی‌عیب، با واژگان مستحکم و زیربنای قوی و معانی حکیمانه و اخلاقی؛ اما شعر ناب متعالی که خواننده یا شنونده را از خواندن یا شنیدن آن التذادی دست دهد، نیست. در این گونه کلام منظوم (سخنوری) ست که شاعر - با کوشش و اجتهاد - دست به انشاء شعر می‌زند و گاه در این راه به زحمت و تعب می‌افتد؛ چنان‌که فرزدق، از شاعران عرب و انوری از شاعران ایران، به زحمت انشاء شعر اعتراف کرده‌اند.

ب- نوع فهلویات، اکثر دوبیتی‌های محلی و اغلب اشعار عامیانه مثل غزلیات شاطر عباس صبوچی قمی، دوبیتی‌های فایز دشتستانی یا نفرین‌نامه‌ی کفاش خراسانی، «شعر شور» است. چه بسیار از مردم عامی و کم‌سواد و یا حتی بی‌سواد که احساسات خود را با تشبیه‌های ساده و ادبیات عامه‌ی هر کشوری بخشی از فرهنگ عام مردم آن کشور است. ایران‌شناسان متعددی مانند ژوکوفسکی روسی (۱۸۵۸-۱۹۱۸م)، آرثور کریستن‌سن دانمارکی (۱۸۷۵-۱۹۴۵م) و پل الول ساتن انگلیسی (۱۸۰۰-۱۹۸۴م) به گردآوری ادبیات عامیانه‌ی ایران دست زدند. بعدها به تبعیت ایشان، ایرانیانی نیز چون صادق هدایت (۱۲۸۱-۱۳۳۰)، علی‌اکبر دهخدا (۱۲۵۹-۱۳۳۴)، فضل‌الله صبوحی مهندی (وفات ۱۳۱۴) و احمد شاملو (۱۳۰۴-۱۳۷۹) در این کار کوشیدند. اما مهم‌تر آن‌که گروهی دیگر هم‌چون حسین کوهی کرمانی (۱۲۷۳-۱۳۳۷) به گردآوری ترانه‌های محلی و عامیانه دست زدند.

۳- مرتبه‌ی اعلای شعر بازتاب احساسات پاک، اندیشه‌های تابناک و تخیلات باریک و لطیف شاعر بر مدار خلق زیبایی با تصویرسازی و ایماژ Image است. ایماژ، اثری ذهنی یا شباهتی قابل دیدن است که شاعر، با چینش واژگان، تجربه‌ی حسی خود را بدان‌وسیله به مخاطب منتقل می‌کند. این گونه تصویرسازی در مرتبه‌ی اعلای شعریت (نوع شاعرانه)، مستلزم ادای مضمون عالی با لفظ متعالی‌ست. در این گونه شعر، ارزش درونی، ظرافت معنی، خیال‌انگیزی، تصویرپردازی و ارزش منظوف (محتوا) با سلامت ساختار بیرونی، موسیقی کلام، آرایه‌های بیانی و زیبایی ظرف (قالب)، هم‌خوانی و برابری می‌کند، مثل این شعر حافظ:

حسن ات به اتفاق ملاحظت، جهان گرفت

آری به اتفاق، جهان می‌توان گرفت  
بیت بالا، از این جهت شاهکار است که هم خیال‌انگیز است، هم از آرایه‌های کلامی برخوردار است و هم یک مفهوم اخلاقی و تربیتی را به خواننده تلقین می‌کند. اما این بیت دیگر حافظ با چندین آرایه‌ی لفظی و معنوی - از جمله آرایه‌های ایهام تناسب - خیال‌انگیزی و زیبایی بسیار دارد، ولی هیچ «نتیجه‌ی اخلاقی» ندارد:

ای که بر مه کشی از حلقه‌ی مشکین چوگان

مضطرب حال مگردان من سرگردان را  
مهدی حمیدی شیروازی در یکی از مقاله‌های خویش در تعریف شعر گفته است:

«شعر عبارت است از کلامی دو لختی که هم موزون باشد، هم مقفی».  
(چهل گفتار از چهل استاد در ایران‌شناسی، ویراسته‌ی سیدحسن امین، ص ۲۹۴)  
این گونه تعریف‌ها، اگرچه شرط لازم (= حداقل) شعر را در بردارد، شرط کافی (= حداکثر) را در بر نمی‌گیرد. یعنی، بیش‌تر ناظر به عناصر

صوری و فیزیکی شعر است، نه جوهره‌ی درونی و متافیزیکی آن. حقیقت درونی شعر، نه تعریف‌پذیر، نه ترجمه‌پذیر و نه نقدپذیر است. به این معنی، شعر خود زندگی یعنی تجربه‌ی زیستن است. پس مانند خود زندگی، مقول به تشکیک و دارای مراتب و مدارج عالی و سافل است، هم شعر شور محض است مثل ترانه‌های فایز دشتستانی، هم شعور محض مانند قصاید ناصر خسرو و هم آمیزه‌ی از شور و شعور مانند شعر حافظ.

خلاصه‌ی کلام این است که نه تنها شعر به‌طور اخص بلکه ادبیات به‌طور خاص و حتا هنر به‌طور عام، در یک تعریف جامع و مانع جهان شمول نمی‌گنجد. ایلپاد هومر، معلقات سبع امروالقیس و دیگر شاعران عرب عصر جاهلیت، شاهنامه‌ی فردوسی، غزلیات حافظ، مناجات‌های خواجه عبدالله انصاری، کمدی الهی دانت، بهشت گمشده‌ی جان میلتن، طنز عبید زاکانی، نمایشنامه‌های شکسپیر، آثار ویکتور هوگو، داستان‌های داستایوسکی و سرانجام کفریات ابوالعلاء معری، خمربیات ابونواس و منوچهری دامغانی، ترجیع‌بند هاتاف اصفهانی، زمستان اخوان ثالث، آب را گل نکنیم سهراب سپهری و تولدی دیگر فروغ فرخزاد همه از مقوله‌ی ادبیات‌اند، اما وجوه افتراق آن‌ها همان قدر زیاد است که وجوه اشتراک‌شان و در عین حال همه‌ی آن‌ها هم آثار ادبی‌اند.

#### ۴-۲- تعریف شعر از منظر منطقی و فلسفی

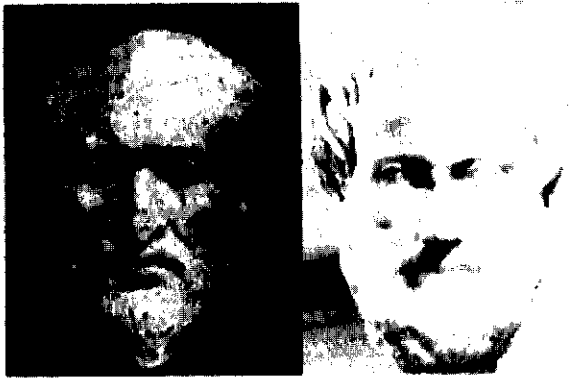
در منطقی و فلسفه به شعر از منظر شعور (= ادراک) می‌نگرند. شعور یا ادراک، چهار نوع است: احساس = ادراک حسی، تخیل = ادراک خیالی، توهم = ادراک وهمی و تعقل = ادراک عقلی. شعور و ادراک شاعرانه، از منظر منطقی و فلسفی از مقوله‌ی تخیل و توهم است.

تعریف منطقی شعر، بر عنصر خیال‌انگیزی تاکید دارد. در عالم خیال و با خیال‌پردازی، انسان تبدیل به موجودی خلاق می‌شود و بویژه در کار هنر به پردازش و ایجاد تصاویر موهوم و دعای شگرف قادر می‌شود که در ذهن مخاطب تاثیرگذار است. اکنون، تعریف شعر در منطقی و فلسفه را در دو بخش - یکی از منظر فیلسوفان یونانی و دو دیگر از منظر فیلسوفان مسلمان - بررسی می‌کنیم و سپس استنتاج نهایی این بزرگان را می‌آوریم:

#### ۴-۲-۱- آراء فیلسوفان یونان باستان

۱- سقراط Socrates (وفات ۳۹۹ ق.م)، شعر را از مقوله‌ی خیال‌پردازی و شطحات می‌دانست و با تاکید بر واقع‌نگری و خردورزی، شاگردان خود را از غرق شدن در شعر و شاعری پرهیز می‌داد. به اعتقاد او، شاعران، تحت‌تأثیر «جذبه» Extacy در عالم بی‌خود و ناهشیاری به سرایش می‌پردازند و لذا به نظر او، شعر الهام‌خدايان به بشر است. («رساله‌ی ایون»، مجموعه‌ی آثار افلاطون، ترجمه‌ی محمدحسن لطفی، ص ۵۷۷)

۲- افلاطون Plato (۳۲۷-۴۲۷ ق.م)، در آغاز عمر به همراه سقراط در شمار شاگردان فیثاغورس بود، اما چون بیش‌تر به سرودن اشعار می‌پرداخت، در فلسفه به کمال سقراط نرسید. سقراط از شعر نکوهش می‌کرد و می‌گفت بنیان شعر بر تخیل است نه بر حقیقت‌جویی. لذا افلاطون در خدمت سقراط، شاعری را ترک گفت و حدود ده سال به تلمذ نزد او پرداخت. وی سرانجام در ۳۰۷ ق.م برای تدریس فلسفه، آکادمی معروف Academus را در آتن بنیاد نهاد. (لغت‌نامه، علی اکبر دهخدا، چاپ



ارسطو

افلاطون

نظری، حکمت عملی و حکمت ذوقی، هنر شعر را نمونه‌ی کاملی از حکمت ذوقی شناسایی می‌کند. وی در برنامه‌ی که برای رشد معنوی جامعه پیشنهاد می‌کند، شعر و موسیقی را برای پالایش روح = کاتارسیس Katharsis واجب می‌داند.

#### ۴-۳-۲- آراء فیلسوفان مسلمان

در پی فتوحات اسلامی و تاسیس مشترک‌المنافع بزرگ برآمده از تمدن‌های باستانی ایران، روم، یونان، مصر و هند، میراث عظیم فلسفه‌ی یونانی و اسکندرانی به فیلسوفان مسلمان رسید و فلاسفه‌ی مسلمان که اکثر ایرانی بودند، منابع فلسفی یونان را شرح و بسط دادند. آراء این فیلسوفان مسلمان در زمینه‌ی شعر - به سلسله مراتب تاریخی - بدین گونه است:

۱- ابونصر فارابی (وفات ۳۳۹ق) رساله‌ی با عنوان «قوانین صناعة الشعراء» یا جوامع الشعر دارد که شرح و تفسیر و تهذیب و تحریر همان رساله‌ی پوتیتیکا (= بوطیقا) اثر ارسطوست. فارابی، هم‌چنین در بخش منطق دایرة‌المعارف خویش موسوم به احصاء العلوم، اجزای علم منطق را هشت گونه می‌شمارد که گونه‌ی نهایی آن صناعت شعر است.

۲- ابن سینا (وفات ۴۲۸ق) به پیروی از فارابی اما شفاف‌تر از او در تعریف منطقی شعر در فن تاسع منطق شفا گوید: «الشعر هو کلام مخیل مولف من اقوال موزونة متساوية - و عندالعرب: مقفاه. و معنی کونها موزونة آن یکون لها عدد ایقاعی؛ و معنی کونها متساوية هو أن یکون کل قول منها مؤلفاً من اقوال ایقاعية فان عدد زمانه مساو لعدد زمان الاخر؛ و معنی کونها مقفاه هو أن تكون الحروف التي یختم بها کل قول منها واحدة.

و لا نظر للمنطقی فی شیء من ذلك الا فی کونه کلاماً مخیلاً: فان الوزن ینظر فیه: اما بالتحقیق والکلیة فصاحب علم الموسیقی، و اما بالتجربة و بحسب المستعمل عند أمة أمة فصاحب علم العروض؛ و التقفیه ینظر فیها صاحب علم القوافی، و انما ینظر المنطقی فی الشعر من حیث هو مخیل، و المخیل هو الکلام الذی تدعن له النفس فتنبسط عن امور و تنقبض عن امور. من غیر رویة و فکر و اختیار، و بالجملة تنفعل له انفعالا نفسانیا غیر فکری، سواء کان القول مصدقاً به [أو غیر مصدق به؛ فان کونه مصدقاً به] غیر کونه مخیلاً أو غیرمخیل. فانه قد یصدق بقول من الاقوال و لا ینفعل عنه؛ فان قیل مرة أخرى، و علی هیئة أخرى، فکثیراً ما یوثر الانفعال و لا یحدث تصدیقاً. و ربما کان المتیقن کذبه مخیلاً. و اذا کانت محاكاة الشیء، بغیره تحرك النفس، و هو کاذب، فالعجب أن تكون صفة الشیء

افلاطون - همانند استادش سقراط - شعر را الهام خدایان به شاعر می‌داند که با ادراک حسی یا ادراک عقلی، ارتباطی ندارد. فلسفه در پی کشف حقیقت است و شعر فقط سایه‌ی بی‌ست از حقیقت. به عقیده‌ی افلاطون، شعر در مقام محاکات نیز تحریفی از واقعیت بیش نیست. یعنی هم‌چنان که کودکی به تقلید از چهره‌ی بی نقشی می‌کشد، شاعر هم مقلدانه، تصویری غیرواقعی از واقعیت می‌سازد. (افلاطون، جمهوری، ترجمه‌ی رضا مشایخی، اواخر کتاب دوم و اوایل کتاب سوم)

۳- ارسطو Aristotle (۳۲۲ - ۳۸۴ ق.م)، شعر را از جهت ادبی و هنری از مقوله‌ی «تقلید و محاکات» یعنی تقلیدی از طبیعت می‌شناساند که از جهت معنوی باید دارای عنصر «خیال‌انگیزی و تاثیرگذاری در مخاطب» و از جهت صوری دارای عنصر «وزن و موسیقی کلام» باشد. به‌طوری که اگر کسی، مطلبی طبیعی یا فلسفی را هم به‌صورت موزون ادا کند، آن نیز در تعریف شعر می‌گنجد. (فن شعر، ترجمه‌ی عبدالحسین زرین کوب، ۱۳۸۱، ص ۱۱۴) ارسطو، در «علم منطقی» Logics از شعر به‌عنوان یکی از «صناعات خمس» (= پایه‌های فنی پنج‌گانه‌ی هرگونه استدلال) سخن می‌گوید که منبعث از ادراک خیالی و تخیلی است. در منطق ارسطویی، شعر، در ردیف برهان، جدل، سفسطه و خطابه، یکی از پنج‌گونه‌ی «قیاس» است. در حالی که مقدمات برهان، از یقینات اعم از بدیهیات یا اکتسیایات است، شعر، قیاسی است مرکب از مقدمات تخیلی و توهمی که موجب انبساط و انقباض خاطر یا تریب و ترغیب نفس می‌شود. این خیال‌انگیزی نیز محصول تصرف قوه‌ی متخیله / بنطاسیا / فنتاسیا / فانتازیا Fantasia (قوه‌ی واسطه بین حس و نفس) است. به‌عبارت دیگر سرشت قوه‌ی خیال، محاکات است و یکی از کارکردهای قوه‌ی متخیله، تصویرسازی و تمثیل دادن به معانی (چه از طریق پردازش صور با تصویرگری و چه از طریق پردازش کلمات با محاکات به‌صورت تقریر شفاهی یا مکتوب) است. این کارکرد خیال، نیز، یا محصول پردازش محسوساتی است که در نفس باقی و محفوظ است (یعنی حاصل تجارب عملی است)، یا محصول پردازش محسوساتی است که مستقیماً تجربه نشده است و نتیجه‌ی «ترکیب» محسوسات سابق یا انتزاع صورت‌های خیالی از خواطری است که توسط قوه‌ی مفکره در حس مشترک (بنطاسیا) پدید آمده است. درست مثل این که عاشقی به یاد معشوق خویش و کام‌یابی از او بیفتد. این عاشق، اگر در عالم واقع پیش‌تر یک بار به وصال معشوق رسیده باشد، می‌تواند تجربه‌ی پیشین را در خیال خویش مجسم کند، اگر هم تاکنون هیچ‌گاه به وصال معشوق نرسیده باشد، باز می‌تواند با ترکیب دیده‌ها، دانسته‌ها و شنیده‌های خود، وصال معشوق را در خیال خودش به تصویر کشد.

ارسطو برای هر یک از اقسام «صناعات خمس» رساله‌ی نوشته و از جمله رساله‌ی خاص با عنوان پوتیتیکا Poetica در باب «صناعت» (فن) شعر نوشته است که در دوران «نهضت ترجمه» و تاسیس «بیت‌الحکمه» در اوائل عصر عباسیان با عنوان ابوطیقا (بوطیقا) از زبان سریانی به‌دست ابوبشر متی قنایی به عربی ترجمه شده است و بعدها در ۱۳۲۷ سپهبل افنان آن را مستقیماً از یونانی و دکتر عبدالحسین زرین کوب از فرانسه به فارسی درآورده‌اند.

ارسطو، در این رساله، در سایه‌ی تقسیم دانش بشری به حکمت



علی ما هو علیه تحرك النفس و هو صادق؛ بل ذلك اوجب لکن الناس أطوع للتخیل منهم للتصديق. و كثير منهم اذا سمع التصديقات استنكرها و هرب منها. و للمحاكاة شيء من التعجب ليس للصلق، لان الصلوق المشهور كالمفروغ منه و لا طراء له؛ و الصلوق المجهول غير ملتفت اليه؛ و القول الصادق اذا حرف عن العادة و الحق به شيء تستأنس به النفس، فربما أفاد التصديق و التخیيل. و ربما شغل التخیيل عن الالتفات الى التصديق والشعور به. و التخیيل اذعان، و التصديق اذعان، لکن التخیيل اذعان للتعجب و الالتذاذ بنفس القول؛ و التصديق اذعان لقبول أن الشيء علی ما قيل فيه. «فن تاسع منطوق شفا، چاپ عبدالرحمن بوی، قاهره، صص ۲۳-۲۴»

ترجمه: شعر کلامی ست خیال انگیز، ساخته شده از گفته‌ها / کلمه‌هایی موزون، متساوی و نزد اعراب مقفی. و معنی موزون بودن آن، این است که ایقاعات (الحان موسیقایی با فاصله‌های مساوی و بر منهج صوتی واحد) آن، به تعداد منظم باشد؛ و معنی متساوی بودن آن، این است که هر قسمت کلامی آن از الفاظی ملحون ترکیب شده باشد که شمارش زمانی کل آن بخش با بخش دیگر آن مساوی باشد؛ و معنی مقفی بودن آن، این است که حروف آخر هر بخش کلامی (بیت) آن با بخش‌های کلامی (بیت‌های) دیگر آن، واحد باشد. از همه‌ی ویژگی‌های مذکور در تعریف شعر به شرح بالا، تنها مخیل بودن کلام، منظور نظر اهل منطق است. به عبارت دیگر وزن شعر از جهت کلی مربوط به علم موسیقی، و از جهت تقطیع شعر مربوط به علم عروض و از جهت احکام قافی‌بندی مربوط به علم قافی‌ه است. پس آنچه در علم منطق به آن می‌پردازند ویژگی، خیال انگیزی است. کلام مخیل، گفته‌یی است که نفس به آن اذعان کند و بدان - بدون متد اندیشه و گزینش - بسط و قبض پذیرد و بی اختیار و بی اراده از آن متأثر شود و این تأثر و انفعال، دخلی به صحت و سقم مضمون شعر ندارد، چون عنصر اصلی لازم، خیال انگیزی بودن شعر است نه راست و دروغ بودن مضمون آن.

آنچه نظامی عروضی (وفات ۵۶۰ق) در مقاله دوم از چهارمقاله گفته است که: «شاعری صنعتی‌ست که شاعر بدان صنعت، آساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتهجه»، تکرار همین تعریف منطقی‌ست، هرچند بعضی از استادان دانشگاه واژه‌ی «صناعت» را در این عبارت به «پیشه و شغل» معنی کرده‌اند و در خاتمه، استنتاجی نادرست هم کرده و گفته‌اند: «آنچه در این تعریف می‌خوانیم فن شاعری‌ست... یعنی همان حرفه‌ی بازاری که سالیانی عنصری‌ها را به نام و نان رسانده». (بررسی ادبیات امروز، تهران، زوار، ۱۳۵۱، ص ۱۴۱)

۳- ابن رشد (وفات ۵۹۵ق) کتاب بوطیقای ارسطو را تهذیب و تلخیص کرده است و با آوردن شواهدی از اشعار تازی، علل سرودن و فراگرفتن شعر را در نزد ملل تبیین کرده است و با ذکر مختصات شعر خوب و اوزان و الحان متفاوت آن، این بحث را تکمیل کرده است.

۴- نصیر الدین طوسی (وفات ۶۷۲ق) در شرح منطوق اشارات (و نیز در اساس الاقتباس، معیار الاشعار و الجوهر النفیذ) می‌گوید که: «صناعت شعری، ملکه‌یی باشد که با حصول آن بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد، بر وجه مطلوب قادر باشند... شعر، کلامی ست مخیل، مؤلف از اقوالی موزون، متساوی، مقفی». (اساس الاقتباس، چاپ محمدتقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۶، ص ۵۸۶)

۵- قطب شیرازی (وفات ۷۱۰ق) نیز در شرح حکمة الاشراق گوید: مقدمات غیر یقینی که از مقوله‌ی وهمیات و مشبهات باشد، مغالطه و سفسطه است و آنچه مرکب از مخیلات است، شعر است. هم او در فصل مربوط به صناعات خمس در درة التاج گفته است که شعر صنعتی‌ست که قادر باشند به آن بر ایقاع تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی مطلوب گردد.

۶- صدرالدین شیرازی (وفات ۱۰۵۰ق) معروف به ملاصدرا ضمن دفاع از تز اتحاد عاقل و معقول، ادراک را به سلسله مراتب اعتبار به سه نوع تقسیم می‌کند: اول، ادراک حسّی جزئی وسیله‌ی حواس ظاهری، دوم، ادراک خیالی که واسطه‌ی محسوس و معقول است، سوم، ادراک عقلی که به نحو تام، مجرد از صورت حسّی است. (الحکمة المتعالیه فی الاسفار العقلیه الاربعه، قم، انتشارات مصطفوی، ج ۳، ص ۲۶۱؛ مفاتیح الغیب، چاپ محمد خواجوی، تهران، انتشارات مولی، ۱۳۷۱، صص ۹۳۹-۹۴۰)

صدرالدین شیرازی در اللمعات المشرقیه فی الفنون المنطقیه، شعر را از مقوله‌ی ادراک خیالی دانسته و همانند فیلسوفان پیش از خویش می‌نویسد: شعر صنعتی‌ست که برای برانگیختن خیال و تأثیر گذاری در حالات نفسانی انشاء می‌شود و هیچ گونه تصدیق یقینی و حنا ظنی از آن مطلوب نیست؛ بلکه نوعی محاکات و تخیل است.

۷- حکیم سبزواری (وفات ۱۲۸۹ق) نیز شعر را صنعتی خاص در منطق دانسته است که مقدمات آن از امور متخیله باشد و بعضی از شعریات موثرتر از خطابیات است و فائده‌ی آن ترغیب و ترهیب است. علی المخیلات للشعر احتوی / بالسجع و القافیة زاد روا بدین گونه در تعریف منطقی حدّ فاصل شعر با دیگر صناعات خمس، تخیل / خیال انگیزی‌ست و سجع [= وزن] و قافیة از عناصر اصلی شعر نیست، هرچند چیزی بر امتیازات آن می‌افزاید.

#### ۵- نتیجه گیری

بهترین و جامع‌ترین تعریف شعر به عنوان پدیده‌ی انسانی که شامل تمام زبان‌ها و فرهنگ‌ها بشود، «پردازش اندیشیده‌ی واژه‌ها، تنبیده در عاطفه، خیال و اندیشه در قالبی آهنگین» است.

حفظ توازن و ارتباط میان عناصر و ارکان مختلف شعر - یعنی بین محتوی و قالب، معنی و لفظ، صور خیال و پردازش زیباپسندانه‌ی کلمات / موسیقی کلام - معیار واقعی شعر ناب است؛ بلکه به تعبیر ابن طباطبا (وفات ۳۲۲ق / ۹۳۴م)، ادیب و شاعر نام‌آور علوی تبار اصفهانی مسکن - در عیار الشعر ارتباط میان لفظ و معنی در شعر مانند ربط روح به بدن برای حیات و نشاط شعر، واجب است. صرف داشتن معنی معمول و مضمون معقول در شعر، بدون خیال انگیزی و تحریرات عاطفی، در نهایت به ارجوزه‌های مدرسی منظوم تنازل پیدا می‌کند؛ هم‌چنان که صرف خیال انگیزی، به نوشتار خود کار Automatic Writing شبیه می‌شود و فاقد هرگونه نظم منطقی‌ست. باز بر همین قیاس، شعری که فقط از جهت شکل بیان، نغمه‌ی حروف و ضرباهنگ، مطمئن و گوش‌نواز باشد، از اندیشه و تخیل کافی، بی‌بهره می‌ماند. پس شعر خوب، شعری‌ست که عناصر اندیشه، احساس و صور خیال را با موسیقی زبان و فرم مناسب به حالتی متوازن ارائه دهد و موجب ارضاء حس زیبایی دوستی مخاطب شود. ■